

# آلبرتو مورایا

## داستان‌های ماقبل تاریخ

ترجمه

مرضیه خانی - اعظم نسا جیان



انتشارات نیلوفر

## فهرست

- سخنی با خواننده ..... ۷
- مقدمه ..... ۹
- تم ساح، مرغ پادراز و ماهی‌های رقصنده ..... ۱۵
- وقتی نه هنگ خیلی کوچک بود ..... ۲۱
- یک مورچه خوب شایسته امپراتور شدن است ..... ۲۹
- وقتی افکار در هوا یخ می‌زدند ..... ۳۷
- بین گوئن بیچاره‌ای که به یخ ایمان دارد ..... ۴۵
- زررافه به دنبال خودش می‌گردد ..... ۵۳
- دوست داشتن یک لک لک کوچولو فایده ندارد ..... ۵۹
- یک ازدواج خوب از دماغ شروع می‌شود ..... ۶۹
- توفان، پایان دنیا و غیره ..... ۷۵
- بدون شلوار، بدون معاشرت ..... ۸۳
- روباهای مامان دیو می‌سازد ..... ۹۱
- آتش‌نشان‌های خوب خواب‌آلود ..... ۹۷

- همراه با جریان رودخانه زئیر ..... ۱۰۵
- ماهی خاردار و گرآز، عشاق دروغگو ..... ۱۱۳
- چگونه آفتاب پرست سبز، بنفش، آبی... شد ..... ۱۱۹
- تک شاخ و کر گدن ..... ۱۲۳
- پرش دای ناسور ..... ۱۳۱
- شاخ های شو تور ..... ۱۳۵
- ازت متنفرم، ترازو ..... ۱۴۱
- و تاج یخی ناپدید شد ..... ۱۵۱
- مام طبیعت تصمیم می گیرد دنیا را تغییر دهد ..... ۱۵۹
- دیو و دلبر ..... ۱۶۷

## مقدمه

### هوشمندی بی نظیر حیوانات

به من گوش فرا دهید ای خوانندگان خوش اقبال، شما که می خواهید از این داستان های مهیج و جذاب بهره گرفته و لذت ببرید؛ داستان هایی که به زبانی روان، برازنده و خوشایند نوشته شده است: پس خودتان را در شرایط روحی مناسبی قرار دهید تا بتوانید از صفحاتی که به زودی در آن غرق می شوید، لذت کافی را ببرید؛ به نظر من، بهترین کار این است که به ذهنتان و احتمالاً به تجربه هایی که به دست آورده اید، رجوع کنید. تاکنون از یک باغ موزه جانورشناسی بازدید کرده اید؟ آیا در یک باغ وحش خیلی کوچک، در سیرکی نسبتاً بدقواره با حیوانات اندک بوده اید؟

شاید حتی بعضی از شما در یک گشت و شکار و عکس برداری شرکت کرده باشید؛ یا بعضی از شما در پارک های طبیعی، مجبوس در جیب، به گشت و گذار پرداخته باشید. اما باز هم کافی نیست: خوب است قبل از خواندن این داستان ها تجربه های دیگری را در ذهنتان مرور کنید؛ مثل رفتن به موزه تاریخ طبیعی یا حتی رفتن به موزه جانورشناسی یا باغ گیاه شناسی. به این ترتیب، اگر ذهنتان را به آن مکان ها یا آن تصاویر ارجاع داده باشید، تقریباً آماده اید. یک لحظه با هم فکر کنیم. آنطور که پیداست، باغ وحش ها برای ما که به تماشای آنها می رویم،

مکان‌های لذت‌بخشی هستند و شاید، برای حیواناتی که در آنجا محبوس‌اند، جای واقعاً خوشایندی هم نباشند، ولی در باغ‌وحش‌ها فضای خاصی وجود دارد که آدمی در آن غرق می‌شود. ما آنها را زیر نظر داریم و آنها هم ما را به دقت نگاه می‌کنند و این نگاه‌ها به هم گره می‌خورند و پس از مدتی اینطور به نظر می‌رسد که دو طرف جایشان را با یکدیگر عوض کرده‌اند. در چشمان آن میمون‌گنده غرق در فکر که بی‌حرکت به ما نگاه می‌کند، تعجبی همراه با آگاهی وجود دارد. خدا می‌داند که درباره ما چه فکری می‌کند، در حالی که حرکات و هیجانات ما، والدین، دوستان و فرزندان‌شان را زیر نظر دارد و یا موقعی که سرش را تکان می‌دهد، آیا به خاطر این است که فهمیده ما در رستوران بستنی خامه‌ای زیادی خورده‌ایم و حالا به طرز عجیبی چهره ما قرمز شده؟ در باغ‌وحش، ما و آنها خیلی به هم نزدیکیم و در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌ایم و درست به همین دلیل، فاصله و دوری فاحشی که ما را از هم جدا می‌کند، احساس می‌کنیم. باید گفت که حیوانات خصوصاً در کتاب‌ها، داستان‌های مصوّر، کارتون‌ها و حتی در فیلم‌های علمی مستند، مدام در تغییر و تحولاتی هستند که ما را بیشتر با آنها صمیمی، نزدیک و شبیه می‌سازند. آیا تا به حال شده کسی، زمانی که ماجراهای موش‌موشک را می‌خواند، به آن موش‌های چاق و چلّه فاضلاب با پوزه تهدیدآمیز، با قیافه یک درنده واقعی و با پاهای کوچکی که همه‌چیز از آنها برمی‌آید، فکر کند؟ از طرفی موش‌موشک هم یک موش است و مطمئناً کسی که شیطنت‌های گربه معروف پاچوبی را تحسین می‌کند، پیشی عزیز کپل و نرم خودش را که مثل یک کیک پشمالو در سالن لم داده، از یاد نمی‌برد. حیوانات واقعی با حیوانات توصیف شده در کتاب‌ها، فیلم‌ها و تصاویر وجه تشابه کمی دارند.

یک رابطه خوب با حیوانات، درست زمانی حاصل می‌شود که قادر به ارج نهادن به تفاوت‌هایشان باشیم: وقتی که آنها را از خودمان دور احساس می‌کنیم، وقتی که فکر نکنیم به هر قیمتی باید آنها را در قالبی انسانی درآوریم. حتی پیشی

داخل سالن هم که فکر می‌کنیم همه‌چیز را راجع به آن می‌دانیم و اغلب به نظرمان قابل پیش‌بینی می‌آید، برای ما به صورت رمز و رازی است (مخصوصاً آن هنگام که وقت و بی‌وقت از ما غذا می‌خواهد؛ و اینطور به نظر می‌رسد که صاحب یک ساعت دقیق است و دقتش به حدی است که انتظار دارد وقت‌شناس باشیم). آلبرتو موراويا وقایع‌نگار دقیق و نکته‌سنج این رمز و راز بوده است. او در داستان‌های مربوط به حیواناتش، دقیقاً از جایی شروع کرده که در عین حال که تمایل داشته فاصله و دوری بین‌شان حفظ گردد، خود را بسیار به آنها نزدیک نموده و آنها را با چشمان بسیار تیزبین خود موشکافی کرده است.

آنچه که موراويا آن را مام طبیعت نام‌گذارد، خانم چندان دست‌ودلبازی نیست که حاضر به بذل و بخشش و پاداش باشد. به هیچ‌وجه! وقتی خوک چه‌ها برای اعتراض و شکایت نزد او می‌روند که چرا انسان‌ها آنها را می‌خورند، با این صحنه خاص و درخور اندیشه و تفکری دقیق مواجه می‌شویم: «در یک لحظه خاص، وقتی حسابی چاق و چله شدیم، همون موقع است که پاهامون رو به زنجیری که می‌چرخه، می‌بندن. زنجیر با سروصدای وحشتناکی می‌چرخه و اونا، یکی یکی ما رو گردن می‌زنن، خونمون رو می‌ریزن، پوست می‌کنن و تکه‌تکه می‌کنن. دیگه نمی‌گم بعدش چطوری این تکه‌ها آماده می‌شن؛ همین قدر بگم که به چیزایی تبدیل می‌شیم که برطبق قسمت‌های مختلف بدنمون، بهشون سوسیس، کالباس، پاچه، سالامی و غیره می‌کنن: وحشتناکه، وحشتناکه، وحشتناک. اونوقت تو به ما قول داده بودی که مخلوقی رو خلق کنی که از همه مخلوقات عاقل تر باشه. ای وای که اون از عقل برای دریدن ما و حتی باکمک خودمون استفاده می‌کنه! ای وای مادر، تو هم به ما خیانت کردی! حالا حتماً همه می‌خواهند بدانند که مام طبیعت به این سرزنش بسیار غم‌انگیز و بسیار نومیدکننده چه جوابی داد. هیچ‌کس باور نخواهد کرد: هیچ جوابی نداد. خوک چه را میان دو انگشتش گرفت، آن را با ملاطفت به زمین گذاشت، سپس به پهلویش چرخید و دوباره به خواب رفت.»